



کارواش دوچرخه



نویسنده و تصویرگر: لیلیان هوبن

مترجم: آکادمی هوش مالی



شنبه صبح بود.

وایولت انگشت هایش را می شمرد

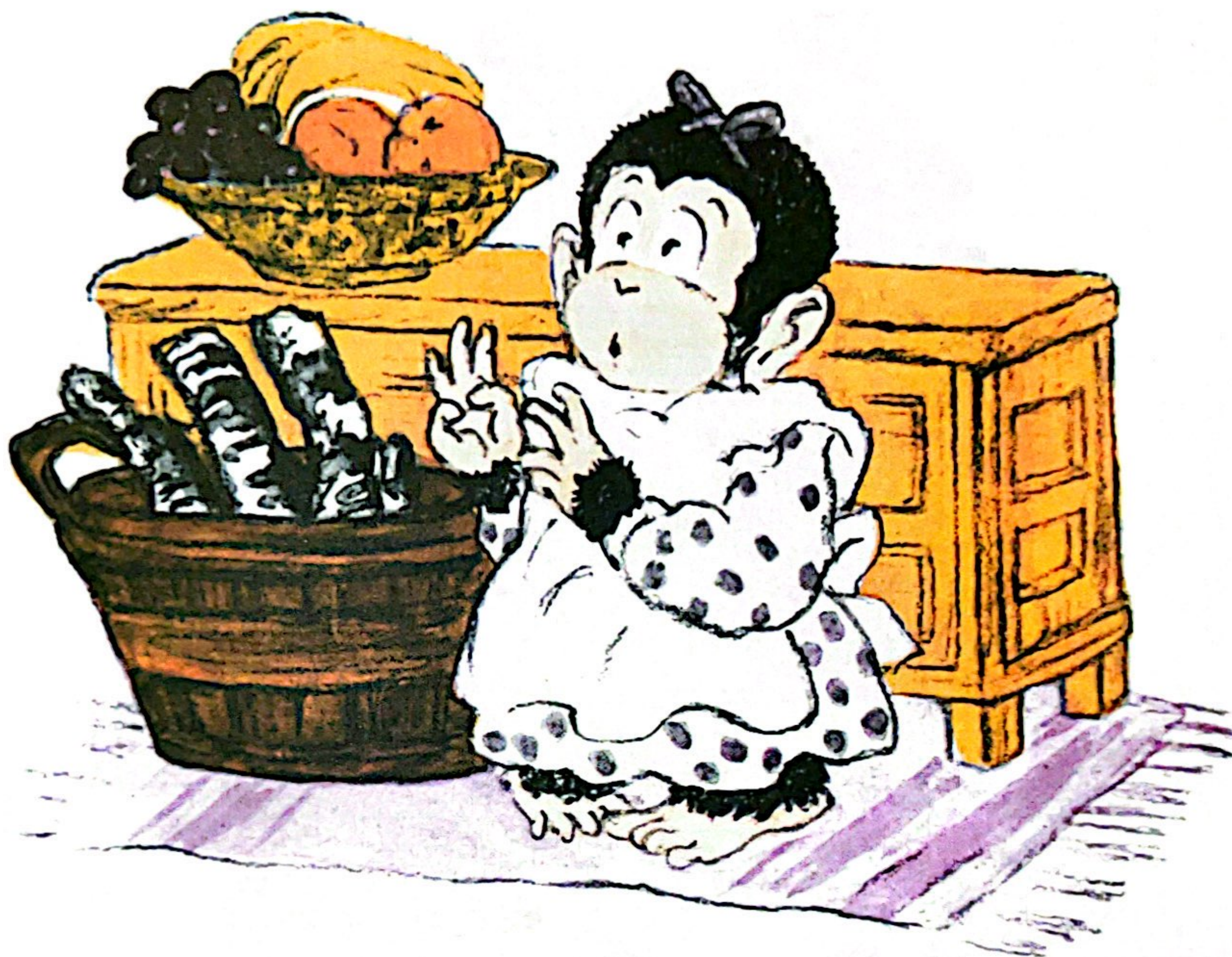
و آرتور هم مشغول شمردن سکه های توی قلکش بود.

سکه های آرتور ۳ دلار و ۷۸ سنت بود.

وایولت گفت: «آرتور؟ تو بلدی با عدها کار کنی؟»

آرتور جواب داد: «بله، همین حالا هم دارم با عدها کار می کنم.»





وایولت گفت: «خُب، اگر من پنج تا نخود داشته باشم

و تو سه تا از آنها را از من بگیری

و بعد دو تایشان را پس بدهی،

آن وقت من چند تا نخود دارم؟»

آرتور جواب داد:

«همه‌اش. من **نخود دوست ندارم**. برای همین چیزی از تو نمی‌گیرم.»



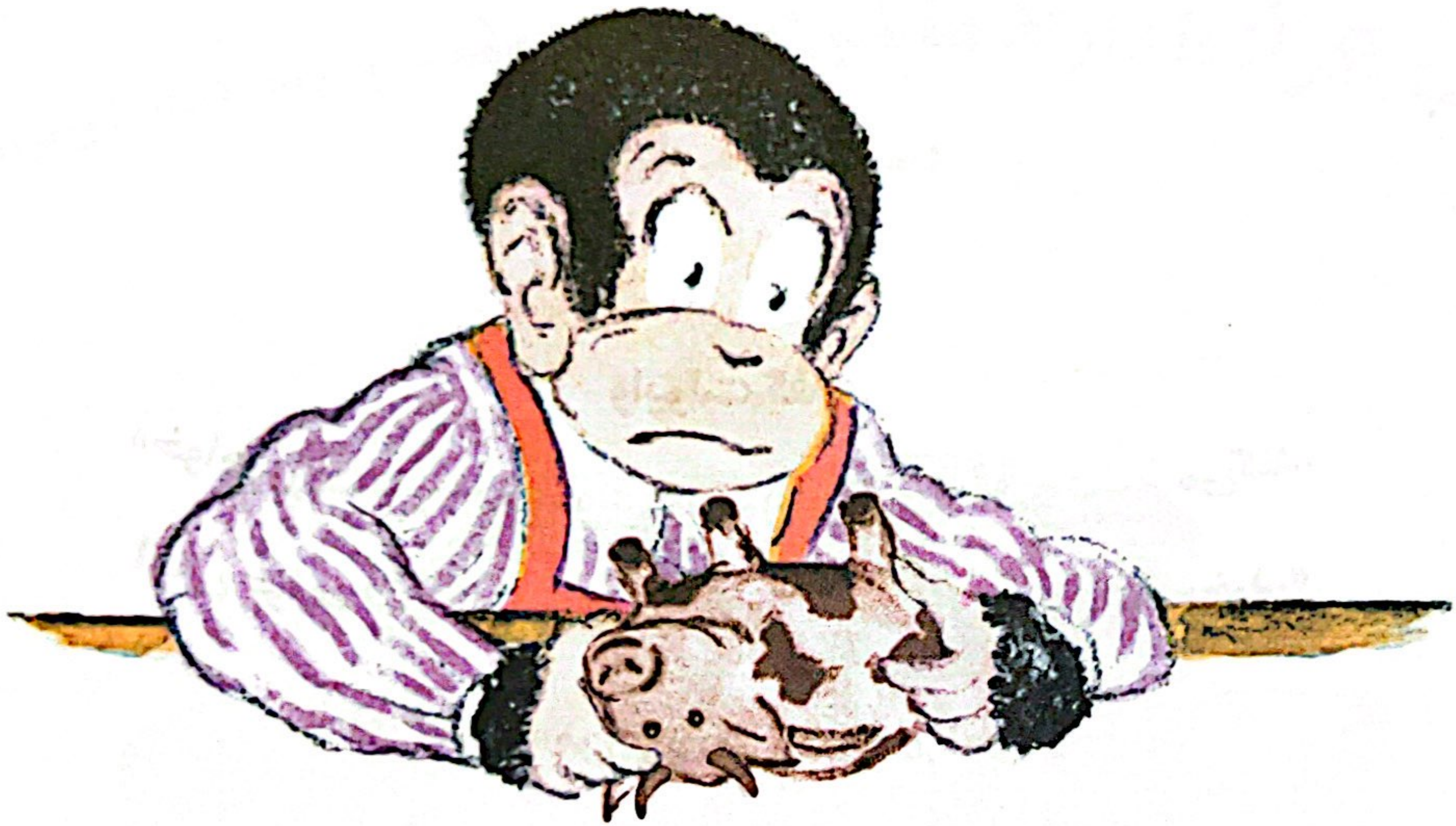


وایولت گفت: «می‌دانم نخود دوست نداری،

اما دارم سعی می‌کنم یک مسئله‌ی ریاضی را حل کنم. کمک نمی‌کنی؟»

آرتور گفت: «من خودم توی شمردن گیر دارم.»

و قلکش را برگرداند و تکانش داد. اما هیچ پولی از آن بیرون نریخت.



آرتور گفت: «برای خرید پیراهن و کلاه، پنج دلار می‌خواهم که ندارم.
همه‌ی بچه‌های تیم بشقاب‌پرنده باید این پیراهن و کلاه را بخرند.
روی این پیراهن هانوشته "بشقاب‌پرنده‌ی شگفت‌انگیز"
و تازه شب‌تاب هم هستند.»

وایولت گفت:

«خواهر بزرگ‌تر و یلما برای اینکه پول درآورد، **پادویی** می‌کند.

او می‌خواهد **یک دستکش بیسبال جدید** بخرد.»

آرتور گفت: «من از پادویی خوشم نمی‌آید.»

وایولت گفت:

«**می‌توانی ماشین‌ها را بشویی**. بچه‌های کلاس بالایی همیشه ماشین

می‌شویند تا پولشان بیشتر شود. امروز عصر هم می‌خواهند همین کار را بکنند.»

آرتور گفت:

«خُب اگر آنها دارند ماشین می شویند، پس من دیگر نمی توانم.
دست زیاد می شود.»





وایولت گفت:

«می‌دانم! خُب تو می‌توانی دو چرخه‌ها را بشویی!»

خیلی از بچه‌ها حاضرند برای شستن دو چرخه‌هایشان پول بدهند.»

آرتور گفت:

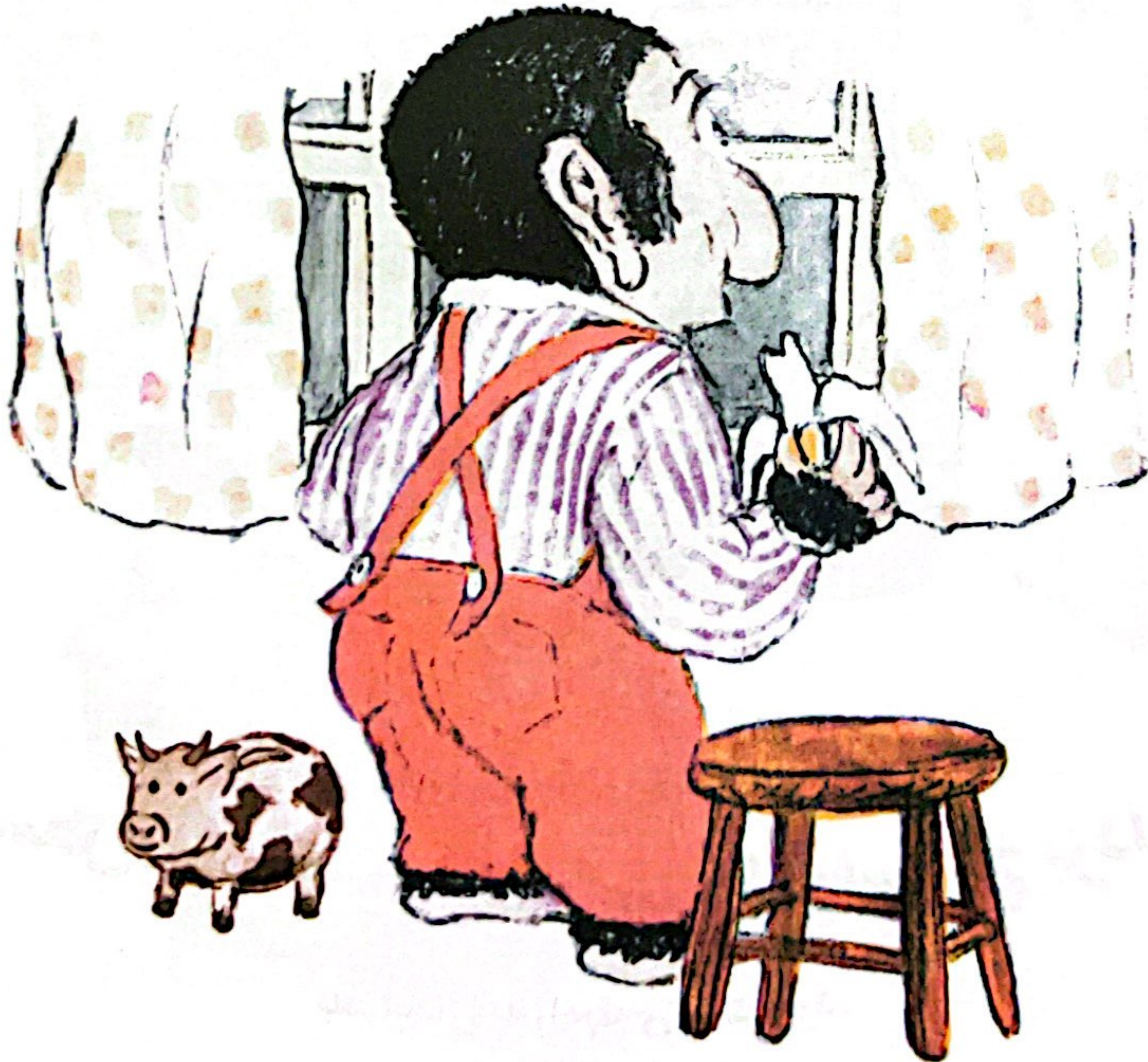
«آفرین! می‌توانم زنگ‌زدگی روی چرخ‌ها را پایی کنم.»

حتی می‌توانم بدنه‌ی دو چرخه را برق بیندازم و کلی پول درآورم.»

وایولت گفت: «این انصاف نیست. من مشکل تو را با پیشنهاد دوچرخه شویی حل کردم
اما تو جوابِ سؤالِ نخودی من را ندادی..»

آرتور جواب داد:

«بعداً جواب می‌دهم. اما اول کمک کن کسب و کارم را راه بیندازم..»





وایولت به آشپزخانه رفت.
یکی سطل، یکی فرچه، یکی دستمال و اسفنج برداشت.
بعد آنها را به راه پله‌ی پشتی برد.

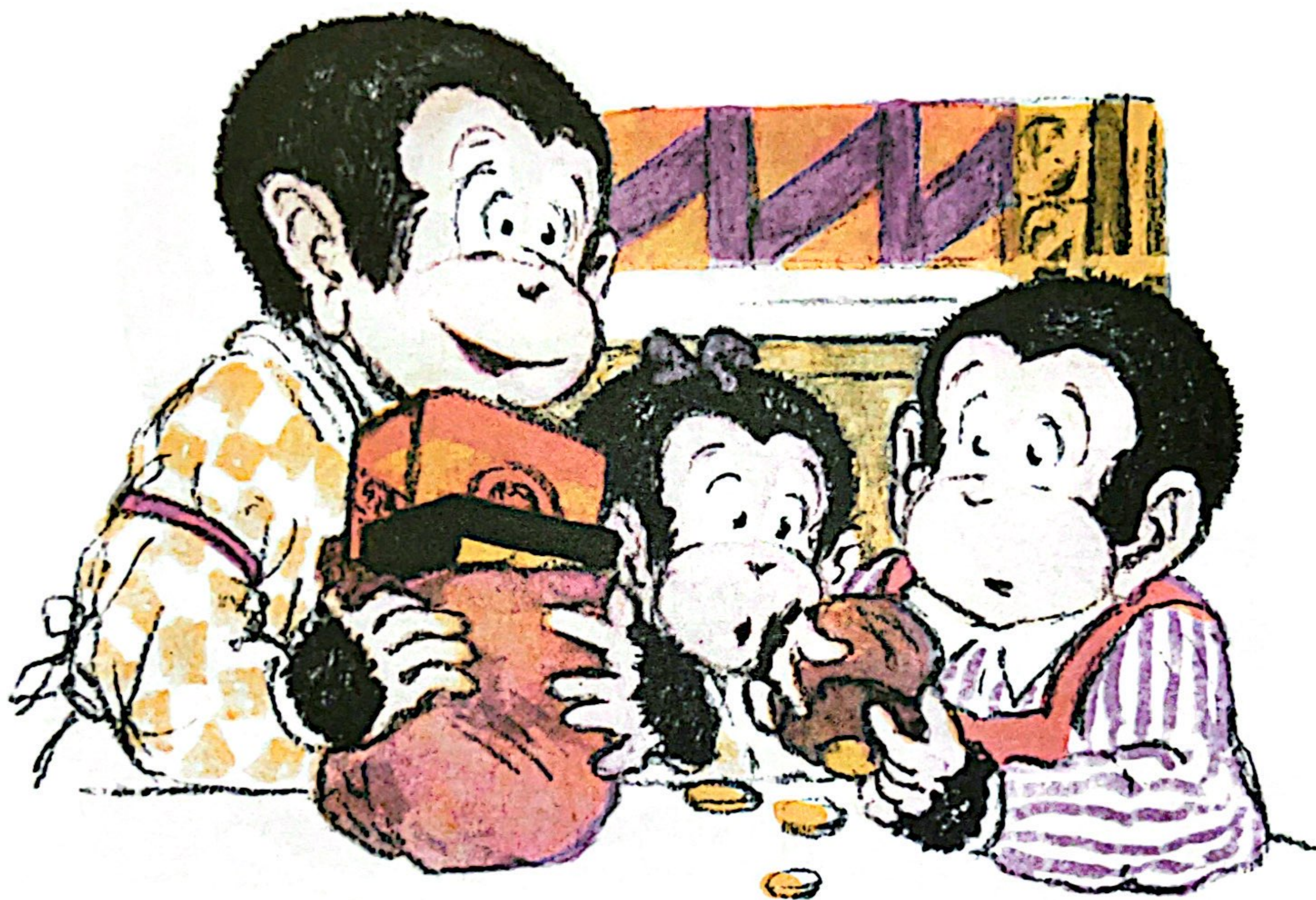
آرتور داشت یک تابلو درست می کرد که روی آن نوشته بود:





وایولت گفت: «صابون و اسکاچ نداریم. باید بخریم.»

آرتور پولش را در کیف گذاشت و راه افتادند و به مغازه رفتند.



آرتور یک بسته پودر صابون به قیمت ۵۳ سنت

و یک بسته اسکاچ به قیمت ۲۷ سنت خرید.

وایولت گفت: «خدا کند همه‌ی بچه‌ها بیابند که دو چرخه‌هایشان را بشوین.»



وقتی به خانه رسیدند، نورمن و برادر کوچکش و بابی، منتظر آنها بودند.

برادر کوچک نورمن پرسید:

«قیمت شستن سه چرخه چند است؟»

آرتور گفت: «همان قیمت دو چرخه.»



نورمن گفت:

«اما اندازه‌ی سه چرخه که نصف دوچرخه است. باید نصف پول آن را بگیری.»

آرتور جواب داد:

«خُب، اندازه‌اش نصف دوچرخه است. اما چرخ‌های بیشتری دارد.»



نورمن گفت:

«من می‌گویم یک کاری کنیم. من برای شستن دو چرخه‌ی خودم و سه چرخه‌ی داداشم

۳۸ سنت می‌دهم. با این معامله **موافقی؟**»

آرتور کمی به فکر فرو رفت. بسته‌ی پودر صابون را باز کرد.

سطل را از آب پر کرد.

بعد انگشت هایش را شمرد و باز هم فکر کرد.



برادر کوچکی نورمن گفت: «بین حبابی دارد چی کار می‌کند!»

حبابی آب و کف می‌خورد.

نورمن گفت: «برای همین اسمش را گذاشتیم **حبابی**».

آرتور فریاد زد: «**همه‌ی صابونم را خورد. باید پولش را بدهی**».



نورمن خیلی سریع گفت:

«باشد، من ۴۲ سنت برای شستن دوچرخه و سه چرخه می‌دهم.

این طوری می‌توانی **صابون بیشتری** بخری.»

آرتور گفت:

«نمی‌خواهم صابون بیشتری بخرم.

می‌خواهم پیراهن و کلاه تیم بشقاب‌پرنده را بخرم.»

وایولت گفت: «حبابی دارد برای دِسر، اسکاچ می خورد!»

آرتور جیغ کشید:

«حبابی را از اینجا ببرید. دارد کسب و کار من را خراب می کند.»



نورمن گفت:

«اگر می خواهی کسب و کاری راه بیندازی، **باید برایش تبلیغ کنی** -

حالا می گویم من برایت چه کار می کنم... تو دو چرخه ی من را می شویی

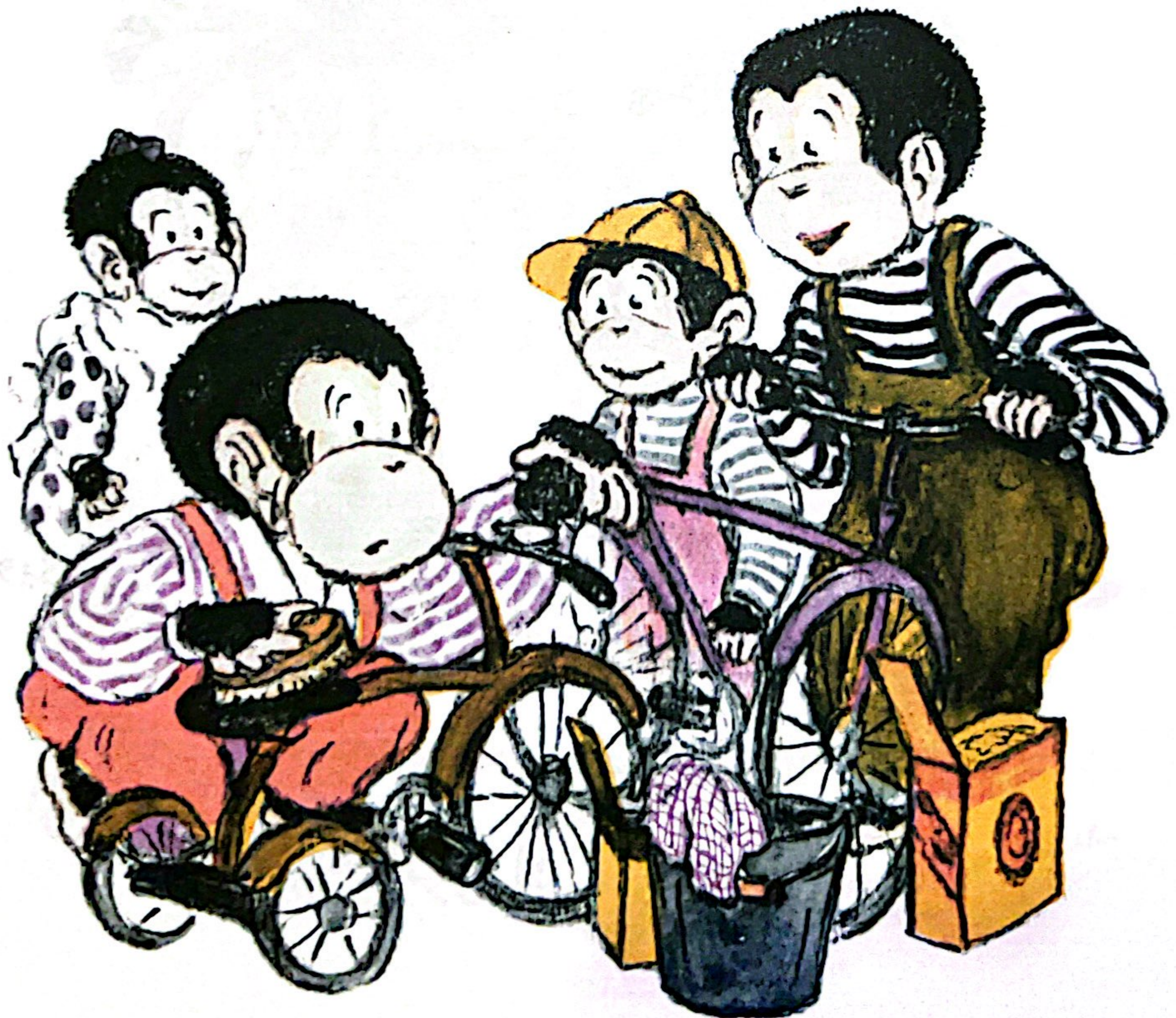
ویک تابلوی **"آرتور من را شسته"** به آن وصل می کنی.

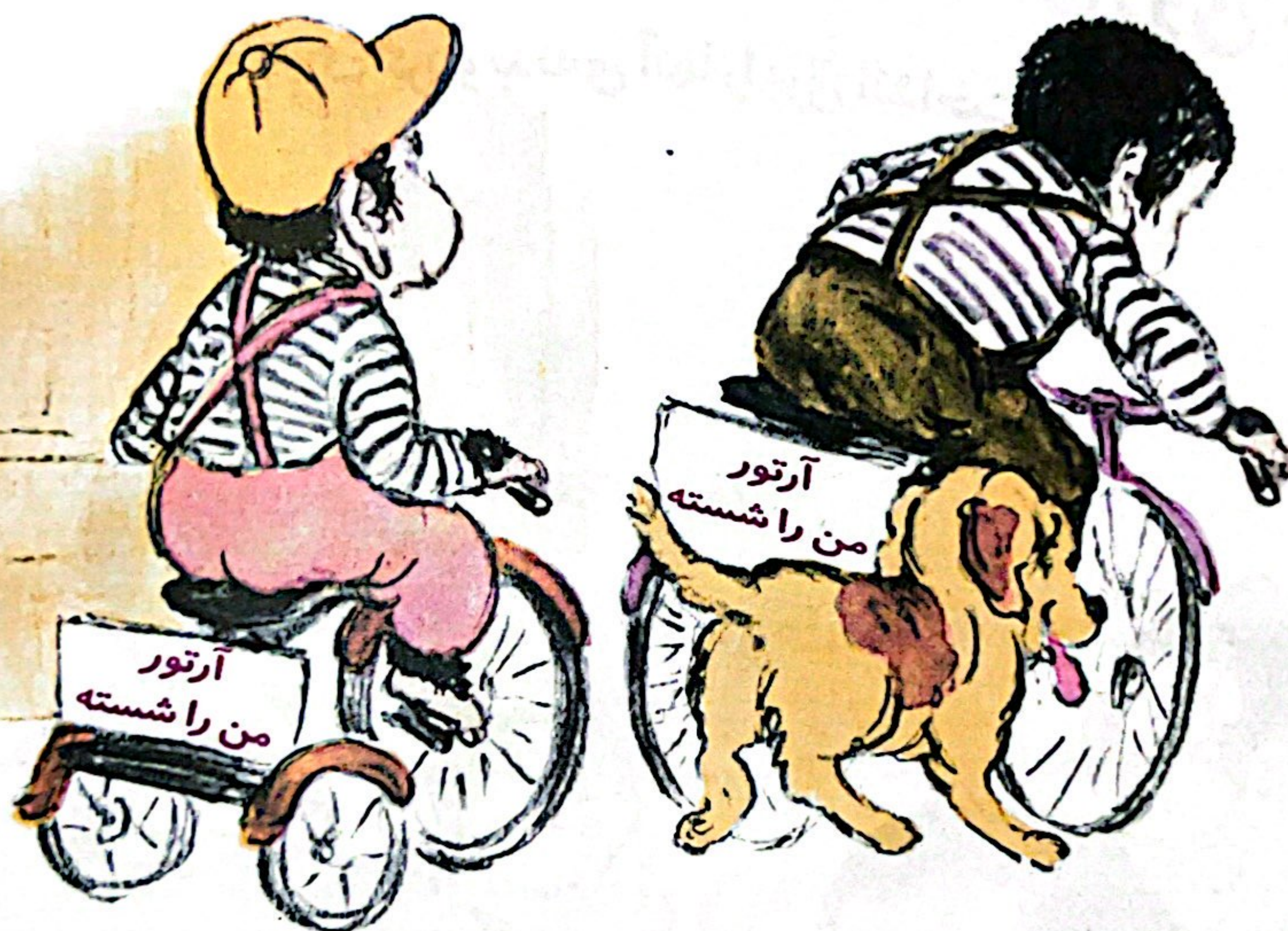
من توی محله می چرخم و کلی به کسب و کارت رونق می دهم.»

برادر نورمن گفت: «من هم همین طور.»

نورمن گفت: «هیچ خرجی برایت ندارد. تازه **کلی هم پول درمی آوری** -»

آرتور دو چرخه و سه چرخه‌ی آن دو برادر را شست. زنگ زدگی دوی چرخ‌ها
را پاک کرد و بدنه‌ی آنها را برق انداخت.





بعد دو تابلو درست کرد

و یکی را چسباند پشت دو چرخه و آن یکی را پشت سه چرخه.

نورمن گفت: «درست شد. بزن برویم.»

او ۴۲ سنت به آرتور داد و همراه برادر کوچکش به راه افتادند.

آرتور ۴۲ سنت را توی کیف، پیش بقیه‌ی پول‌هایش گذاشت
و به وایولت گفت:

«تو پول‌هایم را نگه دار و هر وقت پولی گرفتم، آن را یادداشت کن.
وقتی به **۵ دلار و ۲۵ سنت** رسید، دیگر کار نمی‌کنم.»





وایولت پرسید: «آن ۲۵ سنت اضافی برای چی هست؟»
آرتور گفت: «برای آب نبات شیرین بیان. من عاشق آب نبات شیرین بیانم.»

بعد یک کاغذ و مداد به وایولت داد.



آرتور گفت:

«حالا، بنویس **۳ دلار و ۷۸ سنت**. این پولی است که با آن کار را شروع کردم.
زیر آن بنویس منهای ۵۳ سنت و منهای ۲۷ سنت. اینها هم پول صابون و اسکاچ است.»
وایولت همه‌ی آن عددها را یادداشت کرد.



آرتور گفت: «حالا ۴۲ سنت به آن اضافه کن. این پولی است که الان دارم.»

وایولت پرسید: «یعنی چقدر؟»

آرتور گفت: «بگذار ببینم...» و شروع کرد با انگشتانش شمردن.

وایولت گفت: «فکر کردم گفتمی کار با عددها را بلدی.»

آرتور گفت:

«آره، بلدم. اوه نگاه کن! آنجا **تظاهرات** شده و همه شان دارند به این سمت می آیند!»

وایولت گفت:

«**اینکه تظاهرات نیست**. ویلما و پسر عمویش پیتر و دوستش جان هستند.»





ویلما یک کالسه‌ی عروسک و اسب جنبانک داخل آن را هل می‌داد

و یک درشکه را هم دنبال خودش می‌کشید.

پیتریک ماشین آتش‌نشانی اسباب‌بازی را می‌راند

و یک گاری کوچک را با خودش می‌آورد که یک سورتمه هم داخل آن بود.



جان هم سوار اسکوتر بود و **یک اسکیت** هم در دست داشت.
ویلیما گفت: «**ما تابلویت را دیدیم** و برای شستن اینها به اینجا آمدیم.»
وایولت گفت: «آرتور فقط دو چرخه می شوید.»

آرتور تندی گفت: «نه، نه. این طور نیست.»

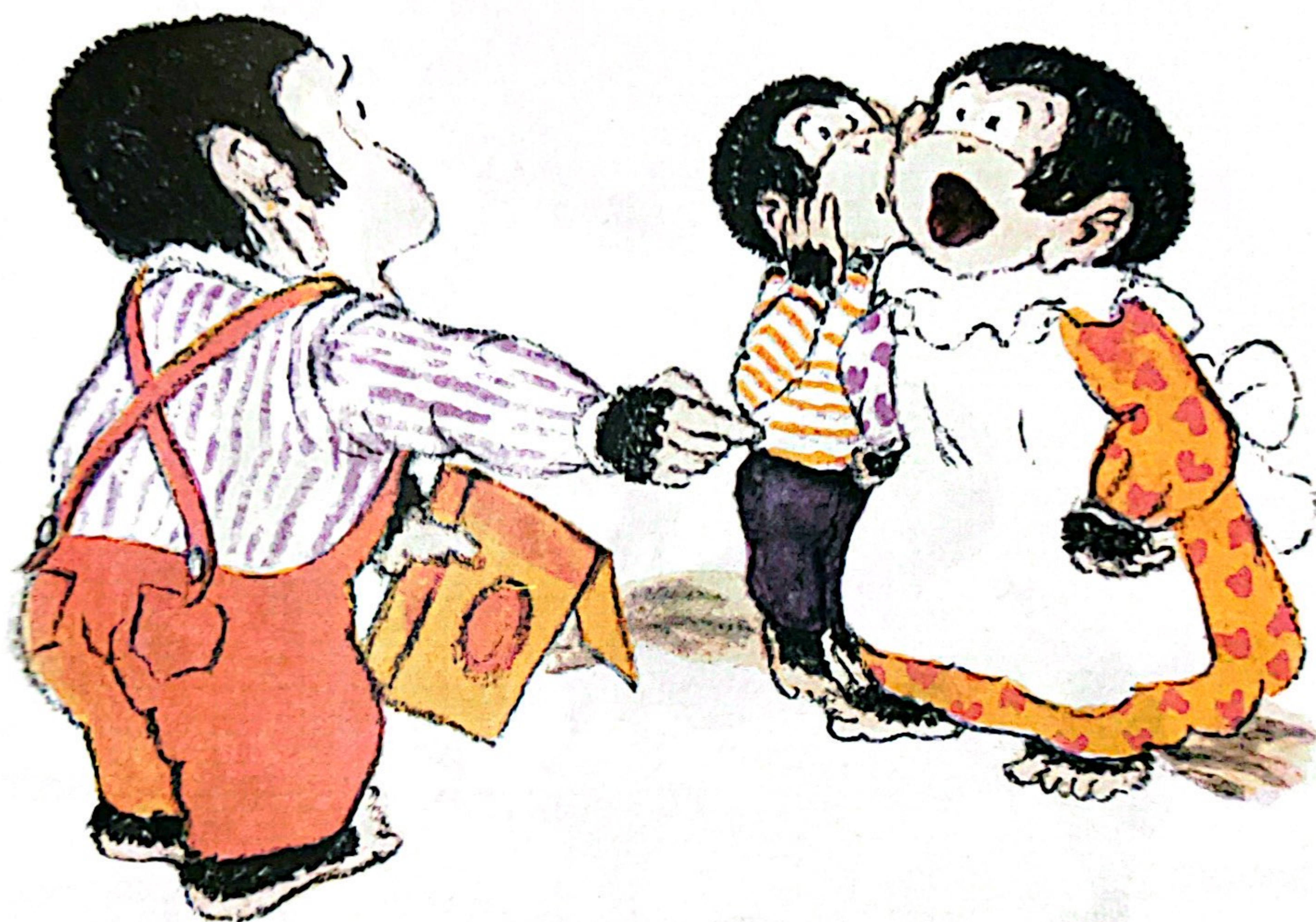
و خیلی سریع آستین هایش را بالا زد.

بعد آب بیشتری در سطل ریخت و پودر صابون باقی مانده را به آن اضافه کرد.

گفت: «خُب، **من اینها را تمیز می‌کنم!** از این کار کلی پول درمی‌آورم!»

وایولت کاغذ و مدادش را آماده کرد. پسر عموی ویلما داشت در گوش او پیچ می‌کرد.

ویلما گفت: «یک لحظه صبر کن. **ما فکر کردیم مجانی کار می‌کنی.**»



آرتور داد زد: «مجانى؟ مگر نمى توانى اين تابلو را بخوانى؟»

پسر عموى ويلما دوباره در گوشش پچ پچ كرد.

ويلما گفت: «روى تابلوى پشت دو چرخه‌ى نورمن چيزى درباره‌ى پول ننوشته بود.

اينكه در تابلويت دروغ بنويسى، **خلاف قانون** است.»

آرتور گفت:

«من دروغ ننوشتم. تابلوی اینجا نشان می‌دهد هر دو چرخه با ۲۵ سنت
شسته می‌شود و من دو چرخه می‌شویم. نه اسکوتر و کالسکه‌ی عروسک و این جور چیزها!»
بعد هم آستین‌هایش را پایین کشید.





پیتر آستین ویلما را کشید و باز هم درگوشی پیچ پیچ کرد.

ویلما گفت: «باشد. ما می رویم دوچرخه هایمان را می آوریم.

هر دوچرخه ۲۵ سنت، قبول. ولی به شرطی که بقیه ی چیزها را **مجانی بشویی!**



آرتور کمی فکر کرد. او به **جعبه‌ی خالی پودر صابون** نگاهی انداخت.
آب داخل سطل را هم زد و گفت:

«ببینید چی می‌گویم. کمی پول رویش بگذارید تا من بتوانم پودر صابون بخرم.
آن وقت من هم بقیه‌ی وسایلتان را **مجانی می‌شویم**. قبول است؟»

به این ترتیب ویلما و پیتر و جان دو چرخه هایشان را آوردند.

آرتور چرخه‌ها را حسابی **سایید** و بدنه‌ی دو چرخه‌ها را برق انداخت.

درشکه، کالسکه و اسب جنبانک ویلما را هم شست.

ویلما ۳۴ سنت به او داد.

او ماشین آتش‌نشانی، گاری و سورتمه‌ی پیتر را هم شست.

پیتر ۳۶ سنت به او داد.

او اسکوتر و اسکیت جان را هم شست.

جان ۳۳ سنت به او داد.



وایولت همه‌ی پول‌ها را داخل کیف گذاشت و همه‌ی **عددها** را یادداشت کرد.

بعد از رفتن ویلما و پیتر و جان، آرتور گفت:

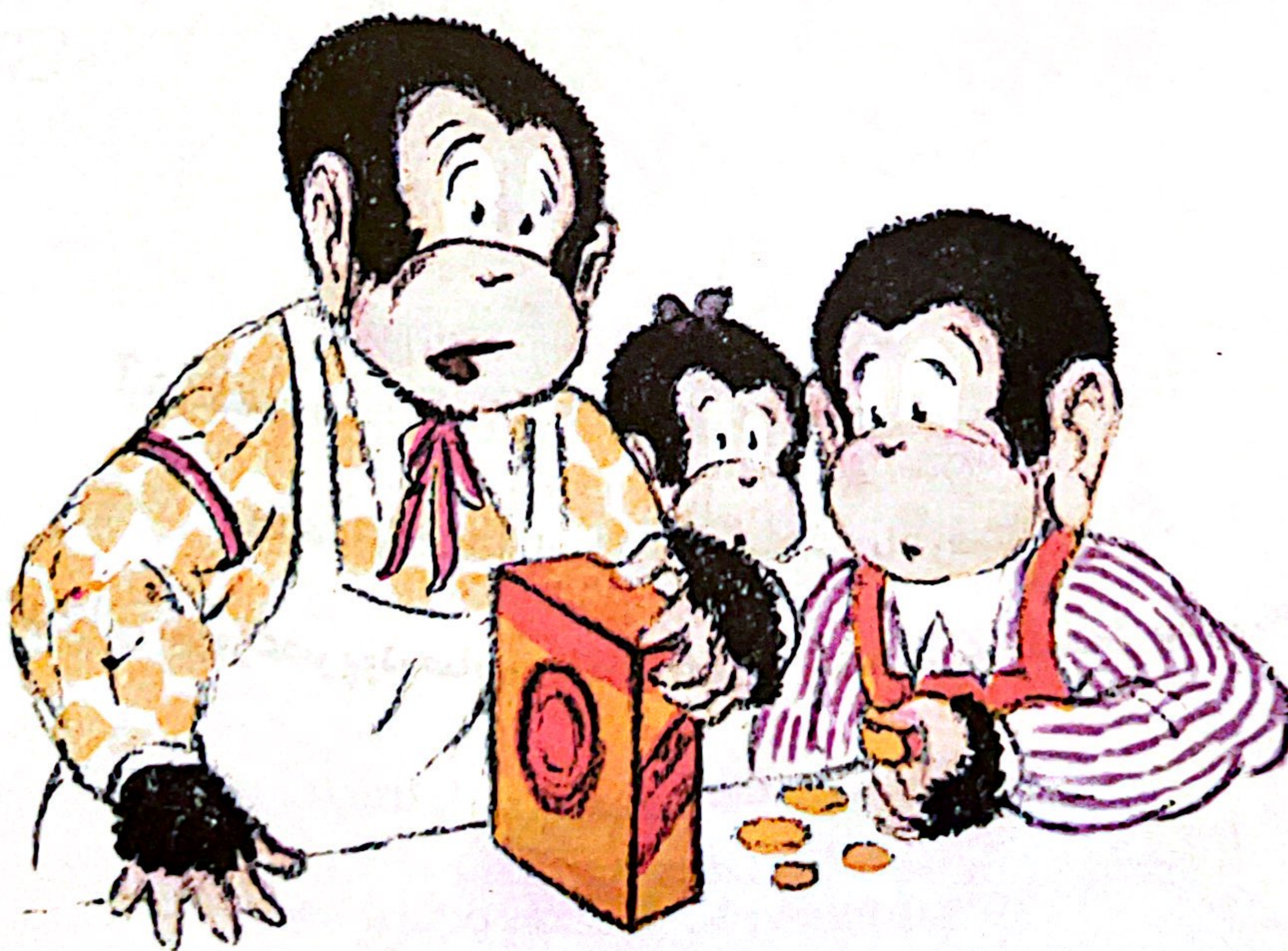
«خُب، حالا برویم باز هم پودر صابون بخریم تا بتوانم **پول بیشتری** دریاورم.»

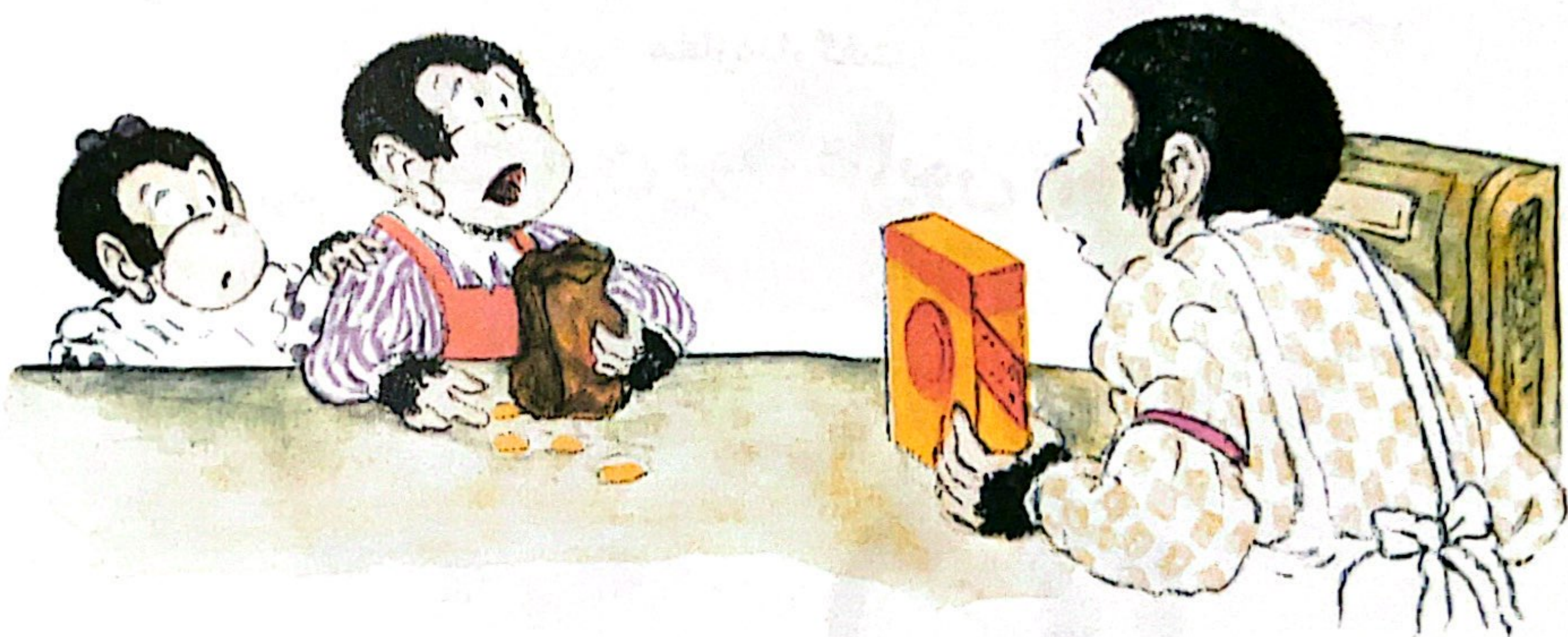
آرتورو وایولت پول را برداشتند و به مغازه رفتند.

آرتوریک بسته پودر صابون برداشت و **۵۳ سنت** از پولش را شمرد.

مغازه دار گفت:

«شرمنده پسرم. **قیمت این پودر صابون ۶۴ سنت است.**»





آرتور گفت: «اما اینکه صبح ۵۳ سنت بود.»

مغازه‌دار گفت: «بله، بود. اما قیمتش بالا رفت.»

نمی‌توانی امروز عصر پودر صابون را با همان قیمت صبح بخری.»

آرتور گفت: «**منصفانه نیست.**»

وایولت گفت: «شاید یک مغازه‌ی دیگر هنوز پودر صابون را به قیمت صبح داشته باشد.»



آرتور و وایولت در خیابان به راه افتادند.

از کنار ابزارفروشی و میوه‌فروشی گذشتند و به **فروشگاه** رسیدند.

پشت ویتترین یک پیراهن و کلاه گذاشته بودند.

روی پیراهن با رنگ آبی نوشته شده بود،

"بشقاب پرنده های شگفت انگیز" و یک تابلو کنارش بود.



وایولت گفت:

«شاید لازم نباشد برای جورکردن پول، بازهم پودر صابون بخری.»

شاید همین حالا هم پولت برسد.»



آرتورو وایولت وارد فروشگاه شدند.

آرتور پرسید: «**قیمت جنس های پشت ویتترین چند است؟**»

فروشنده گفت: «**۴ دلار و ۵۲ سنت. پولش را داری؟**»

آرتور گفت: «**نمی دانم. باید بشمارم.**»



او پول های داخل کیف را خالی کرد.

خانم فروشنده گفت: «شمردن اینها که خیلی طول می کشد.»

وایولت گفت:

«نه طول نمی کشد. آرتور بلد است بشمرد و من هم همه ی **عددها** را اینجا نوشته ام.»

او کاغذ را به آرتور داد و آرتور گفت:

«بگذار ببینم. ۳ دلار و ۷۸ سنت، **منهای** ۲۵ سنت، منهای ۲۷ سنت،

به اضافه ۴۲ سنت، به اضافه ۳۴ سنت، به اضافه ۳۶ سنت،

به اضافه ۳۳ سنت، هوم...»





خانم فروشنده گفت:

«می شود ۴ دلار و ۴۳ سنت. هم می توانی **پیراهن را بخری و هم کلاه را.**

تازه ۱۸ سنت هم برایت باقی می ماند.»

آرتور گفت:

«آخ جان! می شود برایم بیاوریدشان؟»

داستی، شما **آب نبات شیرین بیان** هم دارید؟»



خانم فروشنده گفت:

«بله. دانه‌ای ۵ سنت است ولی اگر ۶ تا بخری می‌شود ۲۵ سنت.»

آرتور پرسید: «با ۱۸ سنت چقدر می‌توانم بخرم؟»

خانم فروشنده گفت: «حالا می‌بینی!» و چشمکی به وایولت زد.



وایولت نگاهی به آرتور انداخت و گفت: «آرتور، تو که گفתי **بلدی بشماری!**»

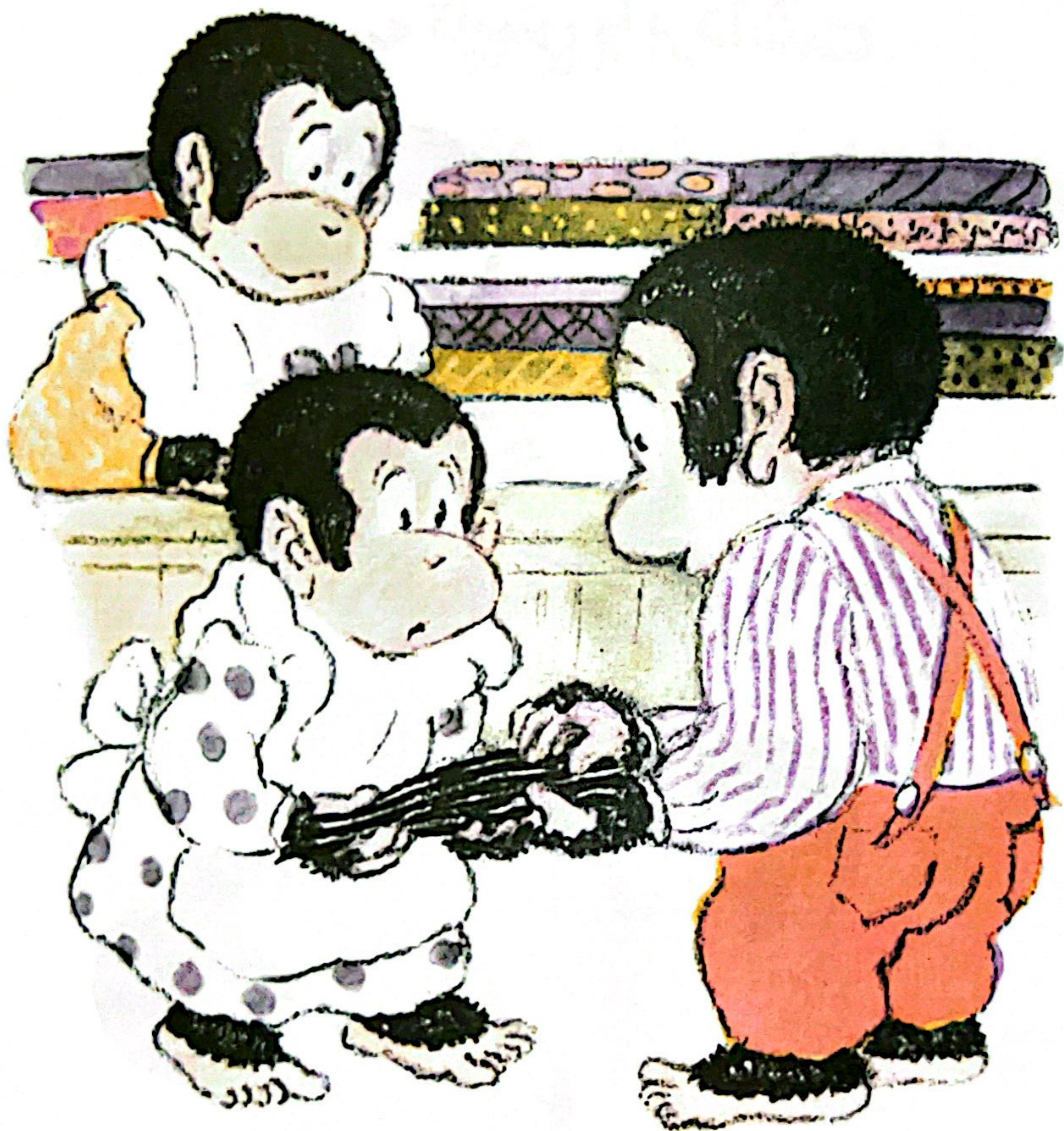
خانم فروشنده گفت:

«بفرمایید، این هم پنج آب نبات شریں بیان. دو تا هم بیشتر می دهم برای خوش شانسی.»

وایولت گفت: «آرتور، اگر من **پنج تا نخود** داشته باشم و تو **سه تا از آنها** را از

من بگیری و بعد **دو تاییشان را** پس بدهی، آن وقت...»

آرتور گفت: «صبر کن، جای نخود را با آب نبات عوض کن تا بتوانم کمکت کنم!»



وایولت گفت: «قبول. آن وقت من چند تا آب نبات دارم؟»
آرتور گفت: «دست هایت را باز کن.» او پنج آب نبات به وایولت داد.

بعد سه تایش را برداشت.



و دو تای آنها را برگرداند.

آرتور گفت:

«چهار تا آب نبات. اما... فقط یکی برای من ماند!»





وایولت گفت: «آرتور، تو واقعاً بلدی بشماری!»
و آب نبات را در دهانش گذاشت.
آرتور به آن یک دانه آب نبات توی دستش نگاه کرد.

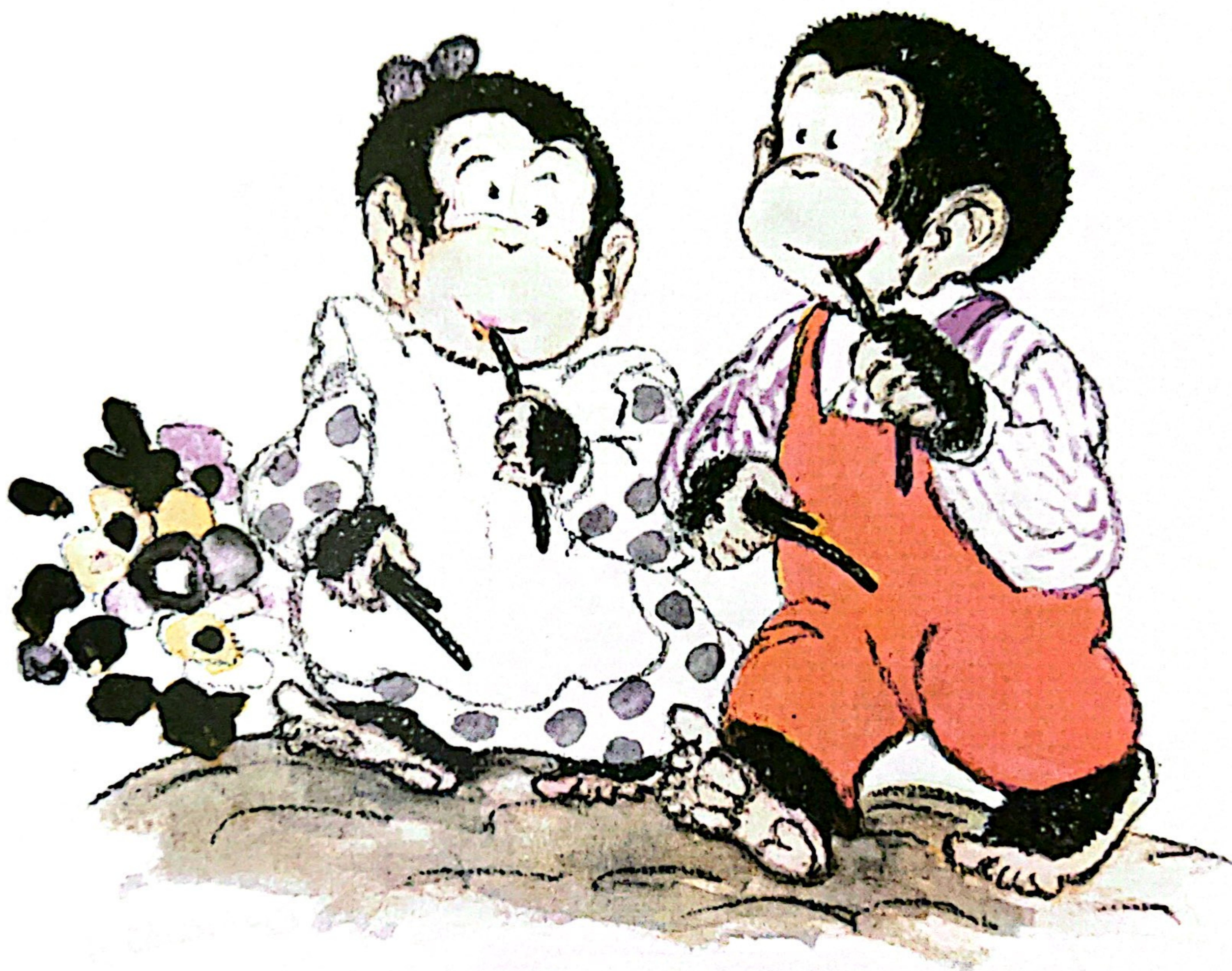


او گفت: «من گیج شده‌ام. تو باید دو تا داشته باشی.»

وایولت گفت:

«می‌دانم. چون اگر سه تا آب نبات شیرین بیان از من بگیری،

چیزی پس نمی‌دهی! آخر عاشق آب نباتی!»



بعد وایولت و آرتور آب نبات های شیرین بیان را بین خودشان تقسیم کردند
و به هر کدام دو تا و نصفی آب نبات رسید!